

گفتگو با سیدمصطفی طباطبائی (ورامین)

بسم الله الرحمن الرحيم . ابتداء لازم است مقدمه ای نسبت به واقعه پانزده خرداد بعرض برسانم و آن اینکه ما از یکسال پیش از واقعه پانزده خرداد یا بیشتر (قبل از فراندم ۱۳۴۱ بوسیله روزنامه ها ابتداء متوجه شدیم که ما م با قاسون کاپیتولاسیون مخالفت دارند و البته تا آن موقع ایشان را نمی شناختیم بعد تدریجا بخاطر اعلامیه هایی که از ایشان می رسید و اون برادرم که در این واقعه پانزده خرداد شهید شد مرتب با قم و بین ما و اهالمسی روستاهای مجاور و پیشوا که خیلی از بزرگتر از اینجاست تماس برقرار می کرد ، به وسیله این اعلامیه ها متوجه شدیم که امام تپایستگی مرجعیت را دارند و اعلم هستند و از همان موقع با مشورت یک عده از روحانیونی که با آنها تماس داشتیم و مشورت می کردیم ، این مسئله را با آنها در میان گذاشتیم و صلاح دانستند که ما از جناب حضرت آیت الله العظمی خمینی تقلید کنیم . تقلید ما از آن موقع شروع شد ، بعد جریان پانزده خرداد که بنده خودم شخصا " می خواهم عرض بکنم : من آن روز می بایستی برای آبیاری زمین ها بی که روی آنها کشاورزی می کردیم می رفتم به همین خاطر ابتداء که مردم اینجا حرکت کردند من اطلاع نداشتم ولی وقتی که از ده به طرف ورامین می رفتم اطلاع پیدا کردم که مردم به طرف تهران در حرکت هستند بهمین خاطر از گرفتن آب برای کشاورزی صرفنظر کردم



یاد قربانیان

حماسه خرداد

گرامی

باد



آدم توی کوچه، دیدم زنهای ده دارند گریه می کنند، گفتم چیه؟ چرا گریه می کنید؟ گفتند: می گن آقا را گرفتند، من خودم را رساندم البته هنوز مردم از ده خارج نشده بودند، بزرگترها که یکی از آنها برادر خودم بود (مرحوم شهید سید مرتضی طباطبائی) و یک روحانی به نام حاج شیخ محمد تقی مرادی که ایشان هم مرحوم شده و دو سه نفر دیگر را دیدم از اینها سوال کردم که این تجمع و این حرکت به خاطر چیست؟ گفتند شما خبر ندارید؟ گفتم: دقیقاً نه. من دیدم زنهای گریه می کنند از آنها سوال کردم، آنها هم گفتند آقا را گرفته اند (آن موقع امام نمیگفتند، می گفتند آقا)، و جمعیت زیادی از امام زاده جعفر حرکت کرده اند و ما هم می رویم تا به آنها ملحق بشویم، یک جاده، ماشین رو داریم که شاید شما (برادران بنیاد تاریخ) همین الان از آنجا تشریف آوردید. من دیدم از جاده ماشین رو نرفتند از یک جاده میان بر به طرف جایی که به آن "بلد عرض سور" و "مهن آباد" می گویند پیاده حرکت کردند که از ورامین سر درآوردند، گفتم پس چرا از جاده نمی روید؟ آنها گفتند مثل اینکه خبر نداری راه ماشین ها بسته است و راه ماشین رو نداریم باید همینطور برویم، آمدیم نزدیکی های ورامین مرحوم برادرم (همین که شهید شد) یک قسمتی از این جمعیت را اداره می کرد و شاید رل مهمی در اداره کردن تظاهرات داشت. بخاطر بیم از نیروهای انتظامی شهرستان ورامین یکی دو نفر از بچه ها را بعنوان بازرسی فرستاد و آنها رفتند تحقیقاتی کردند تا بدانند اگر

جلوگیری می شود، از پشت ورامین برویم و داخل شهر ورامین نشویم ولی وقتی اون دو سه نفر بازرس برگشتند و تحقیقاتشان را گفتند ما نزدیک ورامین بودیم و به دیوارهای ورامین نزدیک بودیم اینها گفتند که خبری نیست و نیروهای انتظامی کاری ندارند و جمعیت پیشوا هم رفته، که ما آمدیم داخل ورامین، البته در مرحله اول نیروهای انتظامی که سربازهای ارتش بودند و اینها ما موریسن حوزه سربازگیری بودند و در یک محل مستقر بودند از رفتن ما ممانعت نکردند در این بین به یک کامیون باری برخوردیم که از تهران می آمد از او سوال کردیم گفت جمعیت در حدود هشت الی ده کیلومتری ورامین رسیده از او خواهش کردیم ما را برساند گفت مس نمی توانم بالاخره همان برادرم خیلی اصرار کرد که ما را سوار کرد، ما در حدود چهل نفر کمتر بودیم شاید در حدود سی و هشت نفر بودیم بعد که رفتیم رسیدیم به "خیرآباد" ما دیدیم جمعیت چند هزار نفری جلوی ماست ماشین هم از آنجا دیگه جلوتر نرفت و ما را آنجا پیاده کرد که به پشت جمعیت ملحق شدیم من و دو سه نفر دیگر از بچه های محل، تصمیم گرفتیم که به جلوی جمعیت خودمان را برسانیم این بود که همینطور که می رفتیم به طرف جلو، آسناهایی را دیدیم و از آنها سوال کردیم گفتند جریان به صورتی است که ما می خواهیم برویم اعتصاب کنیم گفتیم رهبر این جمعیت کیست، و اضافه کردند که دو سه نفر از پیشوا قبلاً رفته اند جلو که آب و غذا

تهیه بکنند و ما حرکت کردیم و آمدم جلو جمعیت و در صف مقدم بودیم و شاید یک نفر نیز جلوی ما نبود. در همین حال دیدیم عده‌ای از زاندارم‌ها از ماشین شرکت واحد در وسط خیابان "پل باقرآباد" که آن‌آن به صورت شهر شده، و البته آن‌موقع تقریباً "کوچک بود پیاده شدند، صفی تشکیل دادند و به محض اینکه صف اینها تشکیل شد تیراندازی شروع شد، در این بین ما چند لحظه با دو سه نفر از دوستانمان فکر کردیم که باید چکار کنیم بایستیم تیسر بخوریم یا برویم و برگردیم که تصمیم به برگشتن گرفتیم آهسته می‌آمدم و ضمن اینکه می‌آمدم دیدم که جمعیت به دو طرف متفرق شد قسمتی به طرف شمال جاده و قسمتی به طرف جنوب جاده و در همین حال در خیابان که به طرف ورامین می‌رفتیم مجروحی را دیدیم و بعد چند تای دیگر و ماشینهایی که از ورامین می‌آمدند مجروحین را حمل می‌کردند خیلی با رضایت و رغبت و حتی با خواهش و تمنا، مجروحین را حمل می‌کردند و می‌بردند طرف ورامین. و همانجا من یک چیزی را که صورت علمی ندارد و نمی‌شود به هیچ طرزى به اصطلاح بیانش کرد و آن این بود که، یک مرتبه دیدم برادر من مرا صدا می‌کند من همانجا ایستادم و هر چی نگاه کردم این طرف و آن طرف دیدم کسی نیست صدا آمد ولی خودش نیست، در بین بچه‌هایی که آشنا هستند همان محلی‌ها - مون حدود دوازده الی سیزده نفری از ما می‌پرسیدند چرا نمی‌روی گفتم که برادرم

صدایم کرد ولی خودش نیامده تا نیاید من هم نمی‌آیم، البته حالا فاصله ما با نیروهای نظامی حدود پنجاه الی صد متر هم شاید نیست این نیروها در حال درگیری با جمعیت هستند و ما از آنجا مشاهده می‌کردیم هوا هم تقریباً "داره تاریک می‌شود یعنی غروب گذشته بود، در همین حال یک وقت دیدم یک نفر غریبه به من رسید گفت که شما مگر برادرت را نمی‌خواهی گفتم، چرا، گفت برادر شما رفت گفتم تو داداش مرا می‌شناسی؟ گفت: بله و مشخصات برادرم را گفت ما باور کردیم آمدم فیروزآباد آنجا رسیده بودیم، ده نفر بودیم همینطور داشتیم یواش یواش می‌آمدم سمت ورامین یکی از بچه‌های محل مان به ما رسید گفت شما دارید می‌روید و فلاسی را کشته‌اند که البته مشخص است یک کسی در آن حالت، خبر مرگ برادرش را بشنود چه جوری می‌شود، ما نشستیم و یک مقدار فکر کردیم که باید چکار کنیم تو همین افکار بودیم که دیدیم یک ماشین کامانکار ارتش متعلق به زاندارم‌ری آمد با سرپرستی سرهنگ زندی (خوشبختانه در دادگاه او بی‌مسئول محاکمه اش کردند و آن روز بنده خودم در دادگاه اوین حضور داشتم و در جلسه محاکمه رئیس دادگاه توضیحاتی از ما خواستند و توضیحاتی هم ما دادیم، که خوشبختانه او به سزای خودش رسید) با یک عده سرباز ما را محاصره کردند و بلافاصله ما را ریختند تو ماشین البته ما دوازده نفر مال این محل بودیم (محمدآباد عربها) و کس دیگری نبود، ما را آوردند تا زاندار مری، گروهان

ژاندارمری ورامین در آنجا با ما خیلی بد رفتاری کردند ما را تحویل دادند و رفتند دو سه نفر دیگر مال دهات اطراف و نزدیکها را گرفتند. در آنجا خیلی به ما عذاب دادند شکنجه، کتک، (که همه اینها در دادگاه مطرح شد) حتی آب نمی دادند و می رفتند پیشوا و ورامین و چند نفر دیگر را هم دستگیر می کردند و می آوردند وقتی سرهنگ زندی برگشت، به او گفتیم ما هم تشنه هستیم و هم می خواهیم نماز بخوانیم و بالاخره اینجوری خیلی معذیبیم یک فکری به حال ما بکنید ایشان دستور داد آب به ما دادند و گفتم نماز می خواهم بخوانم و مراقبی با من شخصاً آمد به طرفی که می خواستم وضو بگیرم البته خودش هم نماز خوان بود ولی خوب مغزش را عوض کرده بودند وقتی ما را آورد بیرون همان نزدیکی توالت یک توهین به امام کرد وقتی آمدم بیرون به او گفتم که سرکار تو نماز می خوانی چه دلیلی داشت که توهین به امام کردی او مرجع تقلید است ایشان گفت آره فلانی پول گرفته از مصر یا فلان و اینها، گفتم تو تحقیق بکن اگر به شما ثابت شد، بعد بگو، من دلم می سوزد تو یک مسلمانی و نماز می خوانی و داری اینجوری اهانت می کنی به یک مرجع تقلید و یک شخص شایسته، البته خیلی با ترس و لرز حرفمان را می زدیم.

بالاخره محاکمه شدیم از ما بازجویی کردند و بعد از بازجویی یک شبانه روز ما را نگاه داشتند و برادر کوچکتری داشتیم و دامادمان که مرحوم شدند آمدند از وضعیت

من سوال کردند تا کاری برایم انجام دهند گفتم وضعیت خودم را و شهید شدن برادرم را و گفتم شما بروید تحقیق کنید و او را پیدا کنید، یکی دو روز گشتند و بالاخره یک دکتر طباطبائی بود رئیس اداره پزشکی قانونی بود چون با ما یک نسبتی داشت و ایشان مجوزی داده بود که اینها بروند در بیمارستان و جاهائی که امکان دارد مجروحین باشند بگردند و گشته بودند ولی اثری پیدا نکرده بودند باز به وسیله ایشان می روند مسگرآباد لباس پاره شده از تیرایشان را پیدا می کنند که دیگر مشخص می شود که ایشان در مسگرآباد است و برده بودند در یک محل زیاده دان دفن کرده بودند.



در سال اول انقلاب که آزادی را احساس کردیم رفتیم و جنازه او را با مجوز شرعی که داشتیم، نبش قبر کردیم و در همین محل آوردیم دفنش کردیم.

به هر حال کاری نداریم اینها بعد از یک مدتی که آنجا ماندیم با قید ضمانت ما را آزاد کردند.

بله همینطور گرفتار بودیم ساواک ما را می خواست بعد دادرس ارتش خواست ما را که باز یک افسری بود که فامیل ما بود ایشان آمد ضمانت مرا کرد، بعضی از بچه های ما را زندان کردند یکی شش ماه، یکی دیگر دو سال و من هم به قید ضمانت آزاد شدم.

البته وقتی آزاد شدم یکی دو سال بعد آمدند اینجا در محل و یک محاکمه ای دیگر کردند که دیگر بعد از آن برای من تبرئه فرستاده شد خودشان می گفتند نمی شود همه مردم را بگیریم و من همان موقع شعری را خواندم ، که :

گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند

و اصلاً " در بازجویی و بازپرسی که از بنده صورت گرفت ، دروغ نگفتم و همان چیزی که واقع شده بود گفتم و گفتم که اگر می خواهید بگیرید باید همه را بگیرید و کی بوده کسی نبوده ، ما که جمعیت رانمی شناسیم ، بعضی می گویند هفت هزار نفر و بعضی می گویند بیشتر ، تعداد جمعیت زیاد بود همه آمده بودند به همین خاطر که امام را آزاد کنند و به خاطر اینکه آقا را گرفتار کرده بودند . بنده در محاکمه اینطور گفتم خلاصه برای

ما تبرئه فرستاده شد .

س : تعداد شهداء در آن واقعه چند نفر بود ؟ دقیقاً " نمی توانم بگویم ولی ، در ده ما که کمتر از چهل نفر بودیم دو نفر شهید دادیم ، یکی برادرم بود و یکی هم نفر دیگری بود ، بعلاوه چهار یا پنج نفر مجروح داشتیم که در حال حاضر زنده هستند حالا وقتی آدم بخواهد حساب بکند به نسبت چهل نفر ، تا چهار هزار نفر که صد برابر می شود و شاید بیشتر ...

شعار جمعیت این بود ، " خمینی خمینی خدا نگهدار تو ، بمیرد بمیرد دشمن خونخوار تو " و بیشتر نسبت به امام اظهار تواضع و

فروتنی و نسبت به شاه توهین می شدحتی جلوی ژاندارمری و گروهان ژاندارمری هم جمعیت شعار می داد .

نکته ای که عرض نکردم این بود که تمام پاسگاه ها راجع کرده بودند در پاسگاه ژاندارمری همه بیروهایشان صف کشیده بودند و نزدیک به صد نفر بودند بچه های ما که آنجا رسیدند کمتر از چهل نفر بودیم آن موقع و شعار هم که خمینی خمینی بود و اینها اصلاً " عکس العمل از خود نشان ندادند حالا چرا ، دستور نداشتند یا می ترسیدند ؟ یا چون جمعیت قبلاً " از آنجا رفته بودند و اینها حساب می بردند ؟ البته ما کسی نبودیم حدود چهل نفر بودیم ولی مع الوصف عکس العملی دیده نشد و در موقع برگشتن ما را دستگیر کردند .

س : راجع به برادران و خصوصیاتشان بفرمائید ؟

ایشان از همان زمان و به وسیله اعلامیه هایی که می رسید به امام ارادت پیدا کردند و مبارزه می کردند و با خود مردم که با او معاشر بودند ، می گفت : اذهان مردم متوجه قدرت دولت است . و کسی باور نمی کرد که مردم بتوانند جلوی دولت بایستند و عرض اندام کنند .

و بارها مشاهده کردم که ایشان دفاع می کرد از اسلام و می گفت دولت هیچ قدرتی در برابر ملت ندارد و به این نحوه مبارزه داشت و زیاد هم مبارزه می کرد .

خود ایشان یک فرد مذهبی بود که در ماه محرم عزاداری محل و نظم و ترتیب سینه -

زنی و زنجیرزنی را اداره می کرد و کلا " به روحانیت علاقه داشت و ارادت خاص و هر سال که ماه صفر یا ماه محرم می شد، ده دوازده مجلس روزه بود که چند نفر روحانی داشت که وعظ می کردند و هر کدام هم که غریب بودند نهار می داد و وضع حال او هم خوب نبود ، یک کشاورزی مختصر داشت .

دعای ماه مبارک رمضان را ایشان تسوی مسجد می خواند و مخصوصا " سال آخر ، یعنی هفتم ماه رمضان (روز دوازده محرم که با پانزده خرداد مصادف بود) یک دعائی داریم در اواخر دعای افتتاح ، ایشان این دعا را همیشه می خواند و یادم هست که یک بار رو کرد به من و پدر زنش و گفت ؛ قتل فی سبیل الله نصیب ما می شود .

و این قضیه مال چهار ماه قبل از شهادت رسیدن او بود که در مسجد آهسته آمد برای من وضع مدرسه فیضیه را تعریف کرد که آنجا یک عده شعار می دادند به نفع کسی و اینها شعار آنها را خنثی کرده بودند و حتما شنیدید که ریختند و مدرسه فیضیه غرق خون شد و چند نفر طلبه کشته شدند و ایشان آنجا مجروح شده بود و عجیب صدمه دیده بود و همینطور واقعا " پنج شش ماه آخر عجیب دلباخته آن طرف بود ، و می خواهم بگویم که خدا او را به آرزویش رساند .

خود من کاسب هستم و کشاورزی دارم ، برادرم هر ماه دو بار یا سه بار به قم می رفتند

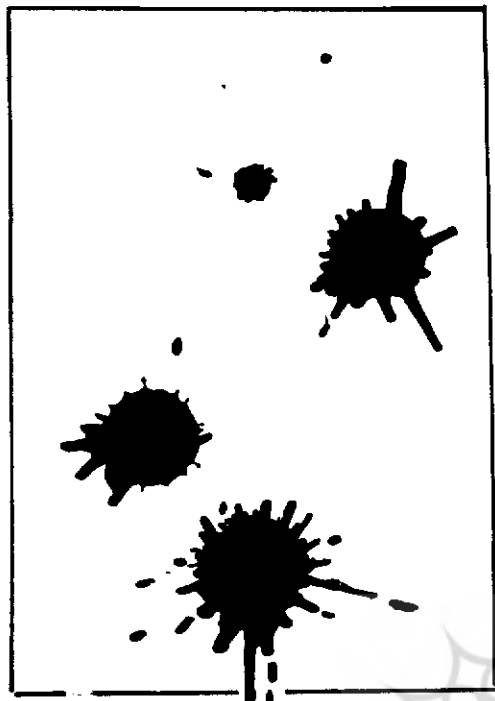
و با روحانیت و اشخاص روحانی تماس داشتند ، با اشخاصی مثل حاج حسین رحیمی مثل حاج آقا عباس قمی مثل شیخ احمد جنیدی تماس داشتند که پدر سه شهید است و فعلا " امام جمعه رودر است .

حاج عباس قمی پیشوا است حاج حسین رحیمی تهران است که البته هر دوی ما می شناختیم ، در تکثیر و توزیع نوارهای امام کاری کردیم ، یکبار رفتیم در مدرسه ای آن موقع دستگاه نایب نبود یا ما بلد نبودیم

و شاید در اختیارشان هم نبود ما چند نفر با این حاج آقا که عرض کردم نشستیم کپی گذاشتیم و تا آنجا که اجازه می داد کپی نوار باز می کردیم بعد می نوشتیم ، یک نفر کارگردان داشتیم و چهار پنج نفری با همین آقا یون بعد نسخه ها را زیاد می کردیم و می دادیم به کسانی که می شناختیم و طالب آن کار بودند . البته بعضی ما را تهدید می کردند . بعد از پانزده خرداد آدمهای اینجوری داشتیم و حالا الحمدالله عوض شدند خوب شدند .

س : رهبریت منطقه قبل و بعد از پانزده خرداد چگونه بود ؟

اصلا " به نظر نمی رسید که رهبری داریم ولی کسانی مثل مرحوم برادرم بودند که خیلی کار می کردند ، یک موتور داشت و مرتب این طرف و آن طرف می رفت و اعلامیه ها را می داد پیشوا و الان هم خودشان می گویند که به وسیله او و بدست او ارشاد شدند ، من و ایشان از بازار تهران ، خیلی اعلامیه می گرفتیم و می آوردیم . ولی من



رهبر به آن نام نمی شناسم و در اینجا یک روحانی داشتیم به نام آقای مهاجری با قیام پانزده خرداد موافق نبودند اصلاً " موافق نبود و دو سه نفر دیگر بودند آقای قمی و آقای جنیدی آن موقع قم بودند و تحصیل می کردند و چند سال بود که رفته بودند برای تحصیل و یکی دو تا روحانی که در آن روز شرکت کرده بودند محاکمه شان کردند و عذابشان می دادند یک فتح اللهی بود که مرحوم شده و یک شیخ دیگر که او را هم محاکمه کردند ولی رهبریت به آن صورت نبود مثلاً " همین آقای معصوم شاهی که در ورامین بودند در عین حال اگر کمک برادر کوچک من نبود قبر برادرشون را پیدا نمی کردند و اون طباطبائی که رئیس پزشکی قانونی بود و نسبت دوری با ما داشت اگر کمک نمی کرد ما نمی توانستیم پیدا کنیم و بعد که ما پیدا کردیم آقای معصوم شاهی را راهنمایی کردیم البته وقتی نیش قبر کردیم نمی شد فهمید مدت های زیادی گذشته بود و ما فقط در مسگر آباد از روی لباس مشخص کردیم که لباس مال آن شهید بوده و شماره، لباس با شماره، صورت مجلس که در پزشک قانونی بود بردیم تحقیق کردیم ، و آنها شماره قبر را داشتند و شماره زده بودند به قبر که ایسن صورت مجلس مربوط به قبر شماره فلان است و به این طریق قبر پیدا شد . والسلام .

